گفتار

دلیل و علت در علوم اجتماعی (۱)

احمدرضا همتی مقدم

یک نوع تبیین در علوم اجتماعی، تبیین براساس «روانشناسی عامیانه» یا همان تبیین مبتنی بر فهم عرفی است. در این نوع «تبیین» اعمال انسانی براساس باورها و امیال توضیح داده می شوند.

ارتباط میان اعمال از یک سو و باورها و امیال از سوی دیگر را می توان با این گزاره کلی نشان داد: «اگر هر کسی خواهان B است و باور داشته باشد که A وسیله ای برای رسیدن به B است، پس او A را انجام خواهد داد.» (این گزاره را «L» می نامیم.) اما باورها و امیال صرفاً نقش «علت» را بر عهده ندارند؛ بلکه آنها «دلایلی» (Reasons) برای اعمال نیز هستند. باورها و امیال، اعمال را توجیه می کنند و در واقع معقول بودن و صحیح بودن اعمال را نشان می دهند. باورها و امیال، اعمال را قابل فهم می سازند. بنابراین شاید بتوان گفت تبیین های علوم اجتماعی وقتی کارایی دارند که نشان دهند عملی معقول، مناسب، صحیح و عقلانی است که در پرتو باورها و امیال توضیح داده شود. در این حالت گزاره کلی بالا (یعنی «L») مانند یک مدل یا قانون عمل نمی کند. چون همان گونه که گفتیم باورها و امیال صرفاً نقش «علّی» ندارند بلکه «دلایل» اعمال نیز هستند. در واقع باورها و امیال، اعمال را قابل فهم و روشن می سازند اما قوانین «علّی» برای ما «روشنی و وضوح» و به عبارت دقیق تر «قابل فهم بودن» را فراهم نمی کند. گزاره کلی «L» منعکس کننده این واقعیت است که باورها و امیال برخی اعمال را به عنوان اعمال معقول «موجه» می سازند. اگر بپذیریم که گزاره کلی «L» این گونه عمل می کند بنابراین استراتژی تبیینی در علوم اجتماعی نشان دادن «علل» و «معلول» نیست. بلکه هدف نشان دادن اعمالی است که به نحوی معقول قابل فهمند.

در حقیقت گزاره «L» به عنوان یک نشانه تعیین کننده «عقلانیت» مشخص می شود، یعنی یک عامل انسانی تا آن حد عقلانی است که اعمالی را بپذیرد و متعهد شود که بر پایه امیال و خواسته های او بهتر توجیه شوند. بنابراین گزاره «L» اصلاً «قانونی» برای توصیف علل اعمال نیست. بر مبنای این دیدگاه، علوم اجتماعی پژوهش هایی برای تعیین علل اعمال مختلف نیستند؛ بلکه پژوهش ها و تحقیقاتی هستند که عقلانی بودن اعمال افراد را همان گونه که به وسیله گزاره «L» مشخص می شود، تعیین می کنند.

تفاوت میان «علل» و «دلایل» بسیار مهم است و هر شرحی از تبیین اعمال انسانی باید آن را مدنظر قرار دهد. گاهی اوقات مشخص کردن این تفاوت بسیار مشکل است؛ مخصوصاً اگر باورها و امیال هم «دلایلی» برای اعمال باشند و هم «علل» آنها (همان گونه که اکثر دانشمندان علوم اجتماعی معتقدند). قبل از آنکه این تفاوت را باز کنیم، نگاهی به یکی از مقالات مهم در این زمینه می اندازیم.

دیویدسون از فیلسوفان تحلیلی مسلک است که مقاله مهمی در باب «دلایل» و «علل» نگاشته است (Actions , Reasons and Causes). در واقع اولین کار مهم فلسفی دیویدسون همین مقاله است که در سال ۱۹۶۳ منتشر شد. در این مقاله دیویدسون در پی دفاع از این دیدگاه است که تبیین «اعمال» از طریق «دلایل» شکلی از تبیین «علّی» است. او استدلال می کند که «دلایل»، «اعمال» را تبیین می کنند تا آنجایی که آن «دلایل» علل آن اعمال باشند.

دو ایده در کار دیویدسون نقش اساسی دارند (دو ایده ای که در کارهای دیگر دیویدسون نیز استفاده می شوند.) ۱- دلیل اولیه (Primary reason) یعنی باور و میل. در واقع در پرتو امیال و باورها، اعمال تبیین می شوند. مثلاً عمل زدن پریز برق می تواند از طریق این باور من که زدن پریز برق باعث روشن شدن چراغ می شود همراه با «میل» من برای روشن کردن چراغ، تبیین شود. بنابراین یک عمل قابل فهم است اگر از طریق گرایش هایی (میل و باور) تبیین شود که به آن عامل انسانی نسبت داده می شود. ۲- ایده دوم بسیار مهم است و بیان می دارد که یک عمل پذیرای بیش از یک وصف صحیح است یعنی برای اوصاف صحیح متعددی می تواند به کار رود. اما نکته مهم این است که «عمل» می تواند تحت وصفی «نیت مند» (intentional) باشد و تحت وصف دیگری «نیت مند» نباشد. مثلاً زدن پریز برق برای روشن کردن چراغ عملی «نیت مند» است اما زدن پریز برق و روشن شدن چراغ اگر کسی را که بدون اطلاع من در جایی مخفی شده، هوشیار کند عملی «نیت مند» نیست. اما هر دو «رویداد» (event) در واقع به دلیل حرکت بخشی از بدن من (دست ها) برای زدن پریز برق است. به عبارت دیگر حرکت بدن من (رویداد اول) موجب زدن پریز برق (رویداد دوم) می شود و زدن پریز برق دو رویداد متفاوت را ایجاد می کند: قصد روشن کردن چراغ (رویداد نیت مند) و آگاه شدن کسی (رویداد غیرنیت مند). دیویدسون ارتباط میان یک «دلیل» معین و یک «عمل» معین را ارتباط میان دو «رویداد» می داند: باور و میل فرد (یک رویداد) و عمل (رویداد دیگر)؛ که «عمل» می تواند به صورت مختلفی توصیف شود. از نظر دیویدسون ارتباط میان دلیل و عمل هم عقلانی است وهم «علّی». عقلانی بدین معنا که باور و میل دلیلی را برای آن عمل خاص مشخص می کنند و «علّی» یعنی یک رویداد (دلیل) موجب رویداد دیگر (عمل) می شود؛ به شرط آنکه رویداد اول واقعاً دلیلی برای رویداد دوم باشد. در این صورت اعمال می توانند با ارجاع به دلایل تبیین شوند. از نظر دیویدسون ارتباط میان دلیل و عمل در قالب «عقلانی» تحت هیچ «قانون» دقیقی نیست. او بر این باور است که یک تبیین عقلانی نیازی نیست بر نظم قانون واری متکی باشد اما چون ارتباط میان دلیل و عمل از طرف دیگر «علّی» است بنابراین به نظمی در اساس و بنیان این ارتباط معتقد است اما این اما این نظم در زبان عقلانیت قابل توصیف نیست.

منابع:

1. Philosophy of Social Science Rosenberg1995.
2. Actions , Reasons and Causes Tournal of Philosophy 1963 . Davidson

انتخاب زیدان

زیبایی شکست از منظر زین الدین زیدان

امیر احمدی آریان

چند ساعت بعد از دیدار فینال جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان، خبرنگار شبکه ای بی سی آمریکا که بازی را در میدان بزرگی در شهر برلین نگاه می کرد، گزارشی از بازی روی سایت خبرگزاری مخابره کرد که بخش قابل توجهی از آن به صحنه اخراج زین الدین زیدان کاپیتان تیم ملی فوتبال فرانسه اختصاص داشت. طبق گزارش این خبرنگار جمعیت عظیمی که در این میدان برلین گردهم آمده بودند و تعدادشان بیش از ۵۰ هزار نفر، یعنی چیزی نزدیک به ظرفیت استادیوم محل برگزاری بازی بود، بازی را با سر و صدای زیاد تماشا می کردند، از کوچک ترین صحنه ها به وجد می آمدند، درباره هر اتفاقی نظر می دادند و آبجو به دست به استقبال این فینال پر ماجرا رفته بودند. اما لحظه ای که تلویزیون آلمان صحنه ای را نشان داد که در آن زیدان با سر ضربه ای بسیار محکم به سینه مارکو ماتراتزی مدافع ایتالیا وارد کرد، تنها لحظه ای در بازی بود که تا چند ثانیه از آن خیل مست ۵۰هزار نفری صدا درنیامد. این اتفاق به احتمال زیاد در بسیاری از نقاط دنیا، از جمله در جمع های چندنفره ای که برای دیدن بازی فینال در ایران خانه یک نفر جمع شده بودند تکرار شد و حداکثر واکنش ها اصواتی از سر شگفتی و حیرت بود. همین مکث چندثانیه ای کافی است تا به این صحنه توجهی خاص نشان دهیم و به آن از زاویه ای متفاوت نگاه کنیم. حادثه ای که بتواند ۵۰ هزار جمعیت مست عشق فوتبال را در حال تماشای مهم ترین مسابقه فوتبال چهار سال اخیر ناگهان خفه کند و موجب شود صدا از هیچ کدامشان درنیاید باید چیزی نزدیک به فاجعه باشد، حادثه ای که بخشی از پیش فرض ها و باورهای تثبیت شده آنان را فروبریزد و وادارشان کند در برخی پیش فرض هاشان تجدید نظر کنند. زین الدین زیدان، که حالا می توان او را در کنار پله و مارادونا و بکن باوئر و کرایف و سه چهار نفر دیگر از افسانه های تکرارناشدنی تاریخ فوتبال دانست، با بینندگان بازی فینال جام جهانی ۲۰۰۶ چنین کرد. به هیچ وجه شدت ضربه زیدان، نوع ضربه او و واکنش ماتراتزی در این بین مهم نیست، زیدان با ضربه ای بسیار آرام تر هم از زمین بازی اخراج می شد. خشونت بخش انفکاک ناپذیر فوتبال است و تماشای صحنه های خشونت بار فوتبال نه تنها آن جماعت مست را ساکت و میخ کوب نمی کند و آنان را وادار به فکر کردن نمی کند، بلکه مسلماً باعث شادی و تفریح بیشترشان نیز خواهد شد. همین ماتراتزی که روز فینال ضربه زیدان بر تن او فرود آمد، بارها و بارها در بازی های مختلف ملی و باشگاهی از این گونه ضربات با آرنج و سر و پا به بازیکنان حریف وارد کرده و بارها از زمین بازی اخراج شده است، اما بعید است کسی ماجراجویی های او را به خاطر داشته باشد. اما این صحنه که زیدان عامل آن بود، مدت ها در ذهن بینندگان آن مسابقه باقی خواهد ماند. مهم عمل زیدان، شدت ضربه او و بازیکنی که ضربه بر او وارد شد نیست، آنچه در این بین مهم است سوژه ای است که ضربه را وارد می کند. «وقتی حس کردم دارم برنده می شوم، چیزی در درونم پاره شد.» گوینده این جمله نیز فرانسوی است، یکی از قهرمانان دو چهارصد متر که در یک چهارم آخر مسابقه چندین متر از رقیبانش جلو بود، اما به طرز عجیبی گام هایش را آرام کرد تا دیگران به او برسند و مقام اول را از دست بدهد. این مثال را بودریار در مقاله «در باب تحقق میل در ارزش مبادله»، در کنار مثال های دیگر آورده تا نشان دهد چطور با از بین رفتن ارزش مبادله، ارزش مصرف نیز از بین می رود. مثال هایی که مصداق نظریه بودریار باشد بسیار است: در فیلم «تنهایی دونده استقامت»، قهرمان داستان که امید اول فتح مسابقه دو است، در چندمتری خط پایان ناگهان می ایستد و رد شدن حریفانش را از خط پایان نگاه می کند. شاید اگر زین الدین زیدان می خواست به سئوال اول تمام تماشاگران مسابقه فوتبال بعد از فینال جواب دهد و بگوید که در آن لحظه «چه در سر زیدان گذشت»، پاسخ مناسب چیزی شبیه حرف همان دونده چهارصد متر هم وطنش باشد. دلایل زیادی در دست داریم که واکنش زیدان صرفاً یک عکس العمل غیرمترقبه و واکنشی تصادفی نبود. هر کس کمترین علاقه ای به مسابقات فوتبال داشته باشد و در حد تماشای بازی های بزرگ فوتبال را دنبال کند زیدان را به خوبی می شناسد و می داند بازیکنی نیست که نتواند اعصابش را کنترل کند. زیدان در میانه زمین بازی می کرد، در حفظ توپ استاد بود و تکنیک حیرت انگیزی داشت و با این وجود از جنگ های تن به تن نمی ترسید و هیچ وقت مراقب ساق هایش نبود. بازیکنی که چنین ویژگی هایی داشته باشد به چنین درگیری هایی عادت دارد. هنوز چند سال از دورانی که بازیکنان سیاه پوست باشگاه های ایتالیا چندین بازی لیگ کالچو را به خاطر توهین های نژادپرستانه تماشاگران و بازیکنان حریف تحریم کرده اند نگذشته است و ماجرا اگر اشتباه نکنم مربوط به دورانی است که زیدان در یوونتوس بازی می کرد. بازیکنی با تجربه و سن او که تجربه بازی در نژادپرست ترین لیگ اروپا را دارد فحش و توهین در زمین کم نشنیده است و به احتمال قریب به یقین بسیاری قبل از ماتراتزی، زمانی که زیدان هنوز اسطوره نشده بود و در یوونتوس بازی می کرد، با واژه هایی رکیک تر از بازیکن ایتالیا زیدان را مخاطب قرار داده اند و واکنشی از او ندیده اند، هرچند که هنوز واقعاً نمی دانیم ماتراتزی چه گفته است. نحوه واکنش نشان دادن زیدان در زمین نیز دلیلی بر این مدعا است. زیدان بیش از پنج متر با بازیکن حریف فاصله داشت، برگشت و چند گام به سوی او برداشت و با ضربه ای حساب شده و خونسردانه، بدون این که هیچ نشانی از عصبی بودن و خشم در حرکاتش باشد، مدافع ایتالیا را به زمین انداخت. از سویی، زیدان به هیچ وجه ابراز ندامت نکرده است. هر چند رسانه های فرانسه به شدت او را تحت فشار گذاشته اند و به خاطر این کارش به زیدان حمله می کنند و سئوال های مضحکی از قبیل «آقای زیدان! جواب بچه هامان را بدهید!» مطرح می کنند، اما او بدون این که درباره محتوای حرف های مدافع ایتالیا چیزی بگوید، با سکوتش از عمل خود دفاع می کند. کار زیدان با تکل دکو بازیکن پرتغال، که پس از عدم رعایت بازی جوانمردانه از سوی بازیکن هلند با حالتی عصبی روی پایش تکل رفت، یا کارهایی که دور از چشم داور و زیرکانه توسط بازیکنان بزرگ، مثلاً میشاییل بالاک، انجام می شود، زمین تا آسمان فرق داشت. کار زیدان فراتر از معیارهای مرسوم سنجش تخلف ها در فوتبال بود، به این دلیل که در فاصله یک قدمی تبدیل شدن به اسطوره مطلق تاریخ فوتبال فرانسه، چیزی در درون او پاره شد و از بین رفت. بودریار در مقاله اش، جایی در تحلیل واکنش ورزشکاران می نویسد: «فرمان رسمی، که به منزله نیاز فردی (نیاز به بردن و غیره) تنظیم و هماهنگ می شود، چیزی دیگر را ریشه کن و جابه جا کرده است، یعنی همان طلب یا خواستی که دقیقاً ضد فرمان رسمی است.» آن ورزشکاری که ۱۰۰ متر آخر را آرام می دود تا دیگران به او برسند و زین الدین زیدان که در یک قدمی موفقیت چنین همه چیز را ویران می کند، در برابر فرمان «موفق شو! پیروز شو! برای خودت و وطنت افتخار به چنگ آور!» می ایستند. این فرمان دیگری بزرگ، که از تولد تا مرگ در گوش تمام افراد بشر طنین انداز است، در لحظه ای محاسبه ناپذیر و تصادفی تمام اهمیت و جایگاه خود را از دست می دهد و میل فرد به جای موفقیت و پیروزی معطوف به باخت و ویرانی می شود. ناخودآگاه فرد دیگر تحمل این بار گران موفقیت و پیروزی را ندارد و لحظه ای فرا می رسد که فرد تصمیم می گیرد به جای پیروزی از شکست، نابودی و ویرانی لذت ببرد و به همه چیز پشت پا بزند و اتفاقاً درست در این لحظه او از هر لحظه دیگری «انسان»تر است. لفظ انسان را در اینجا به معنایی نامتعارف به کار برده ایم و هدف مان بیشتر مفهومی است که لیوتار از این واژه به دست می دهد. لیوتار در مقاله «حقوق دیگری» مفاهیم امر انسانی و غیرانسانی را به شکل متفاوتی می پروراند. او معتقد است اشکال گوناگون سرکوب و سبعیت، یا موقعیت های دشواری که «غیرانسانی» می خوانیم شان، تبعات خیانت ما به امر غیرانسانی دیگری است که می توان آن را امر غیرانسانی «خوب» نامید. این امر غیرانسانی همان غیرت Otherness است، همان بخشی از وجود ما که قادر به کنترلش نیستیم. امر غیرانسانی همان غیرت تقلیل ناپذیر است، آن بخش رام ناشدنی وجود است که انسان جز برده یا گروگان آن نیست. شر مطلق با تلاش برای رام کردن همین بخش رام ناشدنی آغاز می شود. انسان در طول زندگی می آموزد که این بخش رام نشدنی، این دیگری درون خود را سرکوب کند و از این طریق، با ارائه تصویری یکدست و «انسانی» و عاقل از خود، حق انجام هر کاری را به خود بدهد. همین است که لیوتار می گوید تمام اعمال غیرانسانی از آن جا آغاز می شوند که آن امر غیرانسانی درون خود را سرکوب کنیم و به او مجال ظهور ندهیم. کار زیدان، یکی از معدود لحظاتی است که نوع بشر به آن دیگری درون خود مجال ظهور می دهد و تصمیم را بر عهده او می گذارد. اما در ورزش لحظاتی که ورزشکار بر اثر اشتباهی همه چیز را از دست می دهد، یا پایین تر از حد انتظار ظاهر می شود بسیار است و نباید این ها را با لحظاتی که زیدان و آن دونده فرانسوی خلق کردند یکی گرفت. مثل این است که بگوییم نمایش مفتضحانه علی دایی در جام جهانی نتیجه همان اتفاقی است که در درون زیدان رخ داد، بگوییم آن لحظه ای که دایی از پنج متری دروازه آنگولا توپ را با سر به میان تماشاچی ها فرستاد، ناگهان «چیزی در درونش پاره شده بود»، یا از ندای «موفق شو!» دیگری بزرگ سرپیچی کرده بود. برعکس، نمایش مضحک بهترین گلزن تاریخ فوتبال جهان در جام جهانی، نتیجه تسلیم بیش از حد به این ندای گوش خراش، میل به حمل بار نمادین خردکننده «اسطوره» شدن، حرص بیش از حد برای موفقیت و رسیدن به رکوردهای دست نیافتنی و بیش از حد جدی گرفتن فوتبال بود. یکی از ویژگی های منحصر به فرد زیدان، جدی نگرفتن فوتبال بود. زیدان بازیکنی است که در دو فینال جام جهانی و فینال باشگاه های اروپا گل زده است و واکنش های او بعد از این گل ها به خاطر منحصر به فرد بودن در ذهن علاقه مندان فوتبال باقی مانده است. زیدان از به ثمر رساندن هیچ گلی چندان خوشحال نمی شود. پس از به ثمر رساندن گل میمیک صورت او به ندرت تغییر می کند، معمولاً با گام هایی آرام به زمین خود برمی گردد و چندان اهمیتی به هم تیمی هایش که از سر و کولش بالا می روند نمی دهد. به ندرت بر چهره او لبخند دیده ایم و به ندرت از اتفاقی مثل عبور توپ از خط دروازه، که ذاتاً بی اهمیت و بی معناست، خوشحال می شود. نمونه کامل بی اعتنایی او به فوتبال پنالتی ای است که در فینال جام وارد دروازه بوفون کرد. زیدان اولین و احتمالاً آخرین بازیکنی است که در فینال جام جهانی پنالتی را با ضربه «چیپ» وارد دروازه تیم حریف می کند و آن قدر خونسرد و بی خیال این کار را می کند که آدم شوکه می شود. تمام این ویژگی های زیدان تا حدی حرکت لحظات پایانی بازی فینال را توجیه می کند. او پیشاپیش نشانه های خستگی از تحمل بار موفقیت های پی در پی یک فوتبالیست را نشان داده است و همواره ثابت کرده فوتبال آن قدرها که برای دیگر ستارگان جدی است برای او جدی نیست. شاید تفاوت او و فوق ستاره هایی نظیر رونالدینیو و مارادونا با بازیکنان بزرگ دیگر در همین است. در بازی این فوق ستاره ها چندان اثری از حرص موفقیت به چشم نمی خورد، کاملاً مشخص است که این بازیکنان به دنبال لذت فوتبال و مکاشفه و تجربه های منحصر به فرد در زمین اند، با فوتبال «حال» می کنند، کل ماجرا را چندان جدی نمی گیرند و برای همین گاه حرکات عجیبی انجام می دهند که بیننده را غافلگیر می کند. اما به هر حال این حرف ها نمی تواند علت کار زیدان را توضیح دهد. زیدان نسبت به فوتبال بسیار بی اعتنا بود و بر خلاف همان نمونه وطنی کاپیتان تیم ملی که اول و آخر همه چیز را در فوتبال می دید و احساس می کرد بر اثر خداحافظی با تیم ملی فاجعه ای کیهانی اتفاق می افتد، زیدان از بازی کردن در زمین و تسلط بر میانه میدان لذت می برد. کاپیتان تیم ملی ایران در حالی که حداقل دو سال از تاریخ مصرفش می گذشت و حداکثر توانش بعد از بازی های آسیایی ته کشیده بود، کماکان در زمین باقی ماند تا حرص موفقیت و شهرتش را از طریق فوتبال ارضا کند و به این ترتیب تمام سابقه و اعتبار خود را خدشه دار کرد و کاپیتان تیم ملی فوتبال فرانسه در حالی که یک تنه تیمش را تا فینال جام جهانی بالا کشیده بود و خود توپ طلایی جام جهانی را به دست آورده بود، فوتبال را برای همیشه کنار گذاشت. بحث بر سر دعوای مارکو ماتراتزی و زین الدین زیدان احتمالاً تا مدت ها ادامه خواهد داشت، کسی چیزی خواهد گفت و دیگری تکذیب خواهد کرد و لب خوانی های تلویزیونی که احتمالاً بخشی از ماجرا را به خاطر رو به دوربین نبودن دو بازیکن از دست داده اند نتایج متفاوتی در پی خواهد داشت. هرچند تا حدی مهم است که دلیل عصبانیت زیدان چه بود و مهم است که بدانیم زیدان واقعاً بر اثر حرفی نژادپرستانه عصبانی شده یا بر اثر توهینی شخصی، اما این آگاهی ما در اصل ماجرا تغییری نمی دهد. حرکت زیدان به پا خاستن علیه یک نظام و به لجن کشیدن آرمان ها و ایده آل های آن بود. او با توقفی عمدی در یک قدمی خط پایان، شعار «موفق شو!» دیگری بزرگ را فراموش کرد و تصمیم گرفت پس از سال ها کسب پیروزی و افتخار، در آخرین گام از شکست و ویرانی لذت ببرد و شکست را زیبا ببیند. این تصمیم او، استثنایی بود که ناگهان قاعده ابدی موفقیت در ورزش را زیر سئوال برد و نظام غالب بر مسابقات ورزشی را با عصیان یکی از مهم ترین و افتخارآفرین ترین محصولاتش مواجه کرد. محتوای حرکت زیدان مهم نبود، جایی که زیدان ایستاده بود و از آن به سینه ماتراتزی حمله کرد بیش از هر چیز اهمیت داشت. یادمان نرود در عالم فوتبال عصر ما، تنها زین الدین زیدان، آن هم در آن لحظه حساس مسابقه فینال جام جهانی بود که می توانست ۵۰هزار مست عشق فوتبال را در میدان بزرگ برلین ساکت کند.

انسان برهنه و ملت

امید مهرگان

۱- داستانِ ساخته شدن یک «ملت»، که ضرورتاً همواره از جلو به عقب روایت می شود، همچون نوعی قصه پریان است برای به فراموشی سپردن و کنار آمدن با برهنگی «انسان به ماهو انسان». داستانی که بارها و بارها توسط نسل های جدید و فاتحان جدید تکرار می شود.

امروزه، بیش از هر زمان دیگری، گرایش های ناسیونالیستی، مبین ترس و دهشتی بنیادین اند که همگان را گرفتار ساخته است: ترس از برهنگیِ انسان بودن. تمام آن گفتارهای رمانتیک و صلح طلب و به اصطلاح معنوی گرایی که «مرزهای جغرافیایی و سیاسی» را بی اهمیت می انگارند، در مورد رمز سیاست و لاجرم رمز زندگی در اجتماع بشری دچار سوءتفاهمی عمیق اند. تقسیم بندی دوباره دولت- ملت ها و جابه جایی گسترده سرحدات کشورهای اروپایی در قرن اخیر به واقع معرفِ مرزکشیِ دوباره سرحدات خود مفهوم «انسان» بوده اند. ۲- بعد از دو جنگ جهانی در آغاز و نیمه قرن بیستم، نقشه اروپا دگرگون گشت و مرزها جابه جا شد. با فروپاشی امپراتوری اتریش- مجارستان و تکه پاره شدن دولت- ملت های عظیم و قلمروهای ارضی، مفهوم «ملت» نیز، از قضا به لطف غیبت آن برای میلیون ها انسان، اهمیتی بس حاد یافت. پس از جنگ اول و معاهدات صلح (در سال های بین ۱۹۱۹ و ۱۹۲۴) انبوه دولت- ملت های کوچک و جانشین و میلیون ها انسان بی دولت و مهاجر به وجود آمد، آدم هایی که ناگهان از حق تابعیتِ کشوری خاص، یعنی از یک «موطن»، محروم شده بودند و دیگر واجد هیچ منزلت نمادین- قانونی- سیاسی ای نبودند مگر منزلت صرف «انسان بودن». هانا آرنت در یکی از فصول کتاب «خاستگاه های توتالیتاریانیسم»، تحت عنوان «افول دولت- ملت و پایان حقوق بشر»، مسیر این بی خانمانی نمادین و عیان شدن تناقضات اعلامیه حقوق بشر را به شیوه ای منسجم و تاریخی ردیابی می کند. او به درستی نشان می دهد که چگونه حقوق بشر بیش از هرچیز حقوق شهروند است و نه حقوق بشر به ماهو بشر، نکته ای که نزدیک به سه دهه بعد، جورجو آگامبن آن را در متن پروژه خویش درباره نسبت قانون و خشونت و حاکمیت بسط می دهد. تناقض یا نارسایی ای که آرنت برجسته می سازد، در خودِ عنوان اعلامیه نیز مشهود است: «اعلامیه حقوق بشر و شهروند»، حال آنکه آنچه به واقع یگانه منبع مشروعیت بخش به چنین حقوقی است دقیقاً جزء دوم، یعنی «شهروندی»، است. یکی از مهمترین مسائل جهانی اخیر که بخش عظیمی از سیاست چپ معاصر را نیز به خود مشغول کرده است همان مسئله پناهندگان، مهاجران و کارگران بدون اوراق و مدارک است، یعنی همان مسئله «بی دولت بودن». مهاجران به سادگی نمی توانند از حقوق به اصطلاح اولیه و طبیعی بشر و حقوق اجتماعی و رفاهی برخوردار شوند، زیرا شناسنامه ای ندارند که تابعیت آنها را به «زمینی» که هم اینک بدان پناه آورده اند به اثبات رساند. پس نه حق کار دارند، نه حق بیمه و... وضعیت آنها در مقام استثنای موجود در قاعده «حقوق بشر» به خوبی تناقض نهفته در آن را نشان می دهد. در اصل، این اعلامیه را باید «اعلامیه حقوق بشر در مقام شهروند» نام نهاد. حرف اضافه «و» در عنوان اصلی به واقع نشانگر وابستگی تام و تمام اولی و دومی است و نه صرفاً نوعی عطف. اقامت در درون مرزهای دولتشهر شرط خطاب شدن به عنوان انسان است. ما زمانی از حقوق انسانی خویش برخوردار خواهیم شد که پیشتر از حق تابعیت در یک دولت- ملت برخوردار شده باشیم. تمام لفاظی ها درباره «شأن بشر» و «کرامت انسانی» بدون توجه به «نژاد و ملیت و...» بی معنا است. هیچ سازمان بین المللی ای هم، از جنگ جهانی اول تاکنون نتوانسته است حقوق بشر برهنه بی ملت را مستقل از حاکمیت یک دولت- ملت خاص اعاده کند. برهنگی انسان به ماهو انسان همانقدر ترس آور و کراهت بار و شرم آور است که برهنگی جسمانی او در ملاءعام. کسی که حکومت و ملت خویش را از دست می دهد و به قول آرنت «بی دولت» (Stateless) می شود، ضرورتاً «حقوق انسانی» خود را نیز از دست می دهد و به وجودی صرف، به حیات برهنه تقلیل می یابد.

۳- دقیقاً در متن همین دهشت ناشی از برهنگی یا وجود صرفِ «انسان بودن»، بیرون از هر دولتشهر و اجتماع، است که ملیت و ملی گرایی به منزله دستاویزی نهایی و در عین حال بنیادین سربرمی آورد و به یگانه جامه ای بدل می شود که می تواند وجود نامرئی آدمی را مرئی سازد. تمامی مظاهر و نمودهای ناسیونالیسم و تعصبات ملی و قومی معرف تلاش آدمیان برای گریز از برهنگی «انسانیِ» خویش و پناه جستن در زیر سقفِ یک دولتشهر است (این خطِ فکری، به طرزی جالب و بامعنا ما را به سوی تفسیری اگزیستانسیالیستی از ناسیونالیسم سوق می دهد). درست همانطور که، به قول هگل، هستی مطلق همان نیستی مطلق است، آنجا ما با بشر برهنه و ناب، بری از تمام واسطه ها و تفاوت های فرهنگی / نمادین روبه رو می شویم، به واقع با حیوان یا حیاتی برهنه و ناب روبه رو شده ایم. ملیت، به سبب پیوند ذاتی اش با امر سیاسی و مفهوم کلیدی قلمرو یا تمامیت ارضی (که در حکم اصل بر سازنده هر دولت- ملتی است) نخستین پوششی است که برهنگی انسانی / حیوانی را پنهان می کند، پوششی که تجاوز و بی حرمتی بدان همواره منشأ خشونت آمیزترین نفرت ها و ستیزها و جنگ ها بوده است. تفاوت ملیتی تفاوتی کلیدی است. در واقع آنچه مهم است نفس وجود همین تفاوت است و نه محتوای آن. درست مثل مسابقات فوتبال در سطوح جهانی که امروزه بدل به عرصه موجه و مقبول تجلی تمایلات ناسیونالیستی شده است. ما فقط زمانی از بازی حقیقتاً لذت می بریم که هوادار پروپاقرص یک تیم ملی خاص باشیم و مهم نیست «چه» تیمی. اگر تمایز بنیادین دوست / دشمن را که اشمیت در عرصه سیاست قائل می شود، بپذیریم و آن را یگانه تمایز واقعی و تعیین کننده در سیاست بدانیم، آنگاه باید گفت چنین تمایزی به زبان «ناسیونالیسم» سخن می گوید. در ژارگون فاشیستی، ترکیبی وجود دارد که هیتلر بر آن تاکید فراوان داشت، ترکیبی که به راستی جوهر ناسیونالیسم را عیان می سازد: Lebensraum یا همان «فضای حیاتی»، یعنی قلمرو و مکانی که برای حیات یک ملت ضروری است، فضایی که یک ملت بتواند در آن تنفس کند و جنب بخورد. در کُنه ناسیونالیسم، همواره اشاره به همین فضا یا قلمرو نهفته است، فضایی که غالباً تنگ و کم جا است. (به زعم نازی ها، یهودیان این فضا را برای ملت آلمان تنگ کرده بودند).

مسئله اصلی چیزی جز تصرف اراضی و اسکان دادن خیل آدمیان و تشکیل نوعی اجتماع نیست، اجتماعی که فقط بعدها، به شیوه ای معکوس، خود را یک «ملت» می نامد که دارای خاستگاه و تاریخی باشکوه است. این خاستگاه بنا است کنش اولیه و خشونت آمیز تصرف ارضی و قِرق آن فضای لازم برای زیست را سرکوب و پنهان کند. ملت ها خاستگاه خود را همواره جایی ورای ارض و خاک قرار می دهند، حال آن که جوهر آن چیزی جز زمین نیست. بنابراین کسی که خارج از این قلمرو است، بالقوه دشمن است، «تهدیدگر» است، و به واقع «ناانسان» است. دشمن و متجاوز را می توان کشت بی آنکه جرمی به حساب آید.

۴- به یک معنا، ناسیونالیسم یا ملیت پرستی به راستی در صدر فضایل بشری قرار گرفته اند. خیانت به خاک و وطن غالباً مجازات مرگ را از پی دارد. در مورد تقریباً همه چیز می توان کوتاه آمد اما در مورد ملیت نه. آدم ها عادت دارند وقتی از خاک و میهن سخن می گویند از استعاره های «ریشه داشتن» و «کس و کار داشتن» و «هویت» استفاده کنند. از قرار معلوم تمام الهامات انسان دوستانه کاذب از آب درآمده اند: ما فقط زمانی آدم به حساب می آییم که عضوی از یک ملت باشیم و نه یکی از اعضای آن به اصطلاح بنی آدم یا بشریت. انسان در یکه بودگی یا تکین بودگی خویش قابل بازنمایی نیست و به راحتی نمی توان از حقوق اش دفاع کرد. فرد فقط به میانجی یک واسطه خاص، یعنی همان دولت، است که می تواند با کلی بودگی «نوع بشر» یکی شود. یعنی برای آنکه بشر به ماهو بشر انسان برهنه و فارغ از هر نوع وجه تمایز فرهنگی و نمادین (به وسیع ترین معنای کلمه) به «انسان»، در عین برهنگی اش، بدل شود، میانجی گری عنصر دیگری لازم است، عنصر دولت، و نیز مکان خاصی هم لازم است: دولتشهر، یا همان عرصه دولت- ملت ها. فقط از این طریق است که انسان با خودش یکی می شود. حقوق بشر حاکمیت ملی را پیش فرض گرفته است. من فقط در مقام یک آلمانی یا ایرانی یا افغانی است که واجد حقوق انسانی می شوم. در غیر این صورت، در منطقه ای متعلق به هیچ کس سرگردان خواهم ماند.

ولی در مقابل، باید به قساوت نهفته در فرهنگ های ماقبل مدرن و قبیله ای و بسته نیز اشاره کرد. مسئله نه کنار گذاشتن حقوق بشر به شیوه ای ارتجاعی، بلکه تلاش برای فرارفتن از آن و تحقق بخشیدن به وعده آن در ورای قانون و دولتشهر است. در جهان ماقبل مدرن، ما هنوز با وجه کلی و انتزاعی «انسان»، با برهنگی رهایی بخش آن، سروکار نداریم. هرچه هست جایگاه از پیش مقرر آدمی در ساحت نمادین است. بی خانمانی سوژه دموکراتیک مدرن به واقع شرط آزادی و کنش خلاقانه اوست. فقط به مدد از دست دادن تمام زوائد فرهنگی و تفاوتی و برهنه شدن تام و تمام است که می توان به کارکردهای ژنریک «بشر» رسید. در سطح پیکار سیاسی بالفعل نیز، در عرصه های بسیار گوناگون، از مسائل مهاجران افغانی گرفته یا کارگران و زنان و...، باید از «زور» امر جهانشمول، از «زور» حقوق بشر و خصلت انتزاعی و کلی آن بهره برد، خصلتی که هر نوع خاص بودگی را کنار می زند، و زوری که همه چیز را، همه نظم ها و تفاوت ها را از درون می شکافد و به دو نیم بدل می کند. (مختصر اینکه، امر کلی و جهانشمول با زور خویش تقسیم بندی عرب و عجم، یونانی و بربر، مسیحی و مشرک را دوباره از درون تقسیم می کند.)

گفتار

انسان یا استند؟

نادر فتوره چی

میشاییل شوماخر، قهرمان مسابقات اتومبیلرانی «فرمول یک»، از برند «پورشه»، سال هاست که در رشته ورزشی حرفه ای اش بی رقیب و بی بدیل است.

به جمله پیش دقت کنید: «میشاییل شوماخر»، «مسابقات فرمول یک» و «برند پورشه». هر سه نام هایی نامانوس و ناآشنا برای کارگران و احیاناً مشتریان مغازه های تعویض روغنی جاده های درون شهری و میان شهری ایران اند.

بعید است که هیچ یک از شاگرد کارواش ها یا پنچرگیرها و تعویض روغنی ها، حتی قادر به تلفظ صحیح نام او، مسابقاتی که در آن قهرمان است و حتی اتومبیلی که می راند، باشند.

اما همین «موجود افسانه ای» و «قهرمان ورزش حرفه ای» اتومبیلرانی، تنها تجمل مبتذل مغازه های چرک و روغن اندود آنها است.

در هر خیابانی که یک مغازه تعویض روغنی داشته باشد، عکسی مقوایی از او در حالی که گالنی چهار لیتری از روغن موتور «هلیکس» را با لبخندی مضحک در دست دارد، راهنمای مشتریان به چاه تعویض روغن است.

تصویر این قهرمان ورزشی، کارکردهای دیگری هم دارد. در عکس او که نماد ابتذال «فرهنگ مسلط» است، از حیث آنکه لابد یک «ورزشکار مشهور»، یک «استند تبلیغاتی» پرمخاطب هم می تواند باشد، نام صدها برند و شرکت تولیدکننده کالاهای مصرفی، از لوازم آرایش و شامپو «کلینیک» گرفته تا ساعت «رولکس» و ماکارونی و بیسکویت «نستله» و... دیده می شود.

این استند تبلیغاتی به لحاظ نشانه شناسی واجد چند لایه است